

تاریخ وصول: ۸۵/۸/۳۰

تاریخ تأیید: ۸۶/۱۱/۲۸

نگاهی به مفهوم اختیار (قدرت آدمی در تغییر جان و جهان)

حسن مبینی*

دقت انگیز بود. از وقتی که آدمی توانست درباره خود و جهان بیندیشد از موضوعاتی که ذهن او را درگیر کرد مسئله جبر و اختیار بود. او می‌دید که بی‌میل و خواست او طوفان، زلزله، باران، بیماری و درد می‌آید. او تصمیم گرفت که به مزرعه برود، ناگهان تصادفی، طوفانی، دردی او را از این کار باز داشت. از غمی، دلگیر بود، اما نمی‌توانست آن را فراموش کند، و دهها از این گونه تجربیات، رفته‌رفته دریافت که به راستی او آزاد و فعال مایشاء است یا مجبور؟ ابتدا جبر را در دایره قدرت برتر خارج از خود می‌جست که اصطلاحاً آن را «جبر و اختیار مذهبی دینی» (fataliom) می‌نامند. اندک‌اندک مبحث علیت در حوزه فلسفه، انسان را بدین‌جا کشاند که اگر هیچ

چکیده: مفهوم جبر و اختیار از مفاهیم بنیادین و دیرینه تاریخ تفکر بشری است. آدمی از خود می‌پرسید، آیا قدرت تغییر جان و جهان را دارد یا خیر؟ برای پاسخ به آن بسیاری از تجربه‌های زندگی او را گاه به سوی جبر می‌کشاند و گاه اختیار و برای تحلیل آن، به قدرت‌های آسمانی و مفهوم علیت پناه می‌برد. در هر صورت پاسخ قطعی به آن چندان آسان نیست، اما قدر مسلم آن که ما از زاویه نگاه کارکردگرایانه و یا فایده‌گرایی عملی می‌توانیم بگوییم پذیرش اختیار برای انسان بهتر است چه به او توان بیشتری جهت ورود به میدان‌های گوناگون زندگی خواهد داد.

کلیدواژه: اختیار، جبر، علت، علت تامه، عدم قطعیت (نامعینگری)، ضمیر خودآگاه، ضمیر ناخودآگاه، اراده، ضمیر باطن، روح، غریزه و تصادف.

*عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور، مرکز ساری.

نشانی اینترنتی: mobini_43@yahoo.com

از دیرباز مسئله جبر و اختیار، برای انسان مهم و

پدیده و ممکن الوجودی، بی علت هستی نمی‌یابد، پس خواست و اراده من هم در جای یک پدیده و ممکن الوجود باید علتی داشته باشد. اگر پاسخ دهیم من می‌خواهم که بخوام و اراده می‌کنم که اراده کنم، یعنی اراده کردن من بر اساس خواستن من است. دوباره همین سؤال متوجه آن خواستن من می‌شود که خواستن من هم علتی داشته است تا فلان عمل را انجام دهم. باز سؤال به آن خواستن و اراده برمی‌گردد که آن اراده خواستن و اراده هم به عنوان یک پدیده باید دارای علتی باشد و اگر همچنان آن را تعقیب کنیم به تسلسل می‌انجامد که منطقاً باطل است و اگر دوباره به هم برگردند منجر به دور می‌شود که آن هم منطقاً باطل است. پس نهایت امر باید پاسخ دهیم که علتی خارج از اراده و خواست من آمده و این اراده و خواست را در من به وجود آورده است. اگر بگوییم چیزهایی رضایت مرا جلب می‌کند و بر اساس آن رضایت، من اراده می‌کنم، باز پرسش متوجه آن رضایت می‌شود که چرا فلان کار و عمل رضایت مرا جلب کرده، لابد سنخیتی بین من و آن عمل بوده است و ساختمان وجودی من و آن عمل با هم ارتباطی داشته‌اند و خلاصه آن که چرا رضایت مرا جلب کرده است و بالاخره پاسخ به اینجا می‌رسد که ساختمان وجودی من چنین بوده و این یعنی علتی خارج از اختیار من، اختیار و اراده مرا به وجود آورده است. راسل نویسنده مشهور معاصر درباره همین مطلب می‌گوید: «اگر من اینک لبم می‌جنبد باید علتی داشته باشد و طبق قانون علت نمی‌تواند بدون علت باشد. پس جنبیدن لب من هم علتی داشته است پس آدمی مجبور مطلق است و هرگاه علت تامه آمد، ناگزیر و ضرورتاً بدون هیچ فاصله زمانی، معلول به وجود می‌آید.» (راسل، ۱۳۶۱، صص ۱۰۷-۱۰۲). مرحوم آخوند خراسانی وقتی همین بحث را در مبحث طلب و اراده می‌آورد،

۱. سعدی می‌گوید:

چهار طبع مخالف سرکش چندروزی شوند با هم خوش
چون یکی زین چار شد غالب جان شیرین برآید از قالب

(۳-۱۳-۳/۲، نیکلسن) و در جای دیگر می گوید :

هست پنهان حاکمی بر هر خرد

هرکسی او را به فن از سر برد

در دعای کمیل در عبارتی از دعا آمده است که خدایا تمام گناهانم را به فرشتگان بزرگ ثبت کننده گناه (کرام الکاتبین) دستور دادی که ثبت کنند و در ورای آن بر من مواظبی و گواه بر آنچه که از آنان مخفی شده است (قمی، ۱۳۸۳، ط ۱۲۶). پیچیدگی انگیزه رفتاری انسان را نگر که حتی بر ملائکه هم مخفی می ماند باری در عظمت این کشف فروید، تردیدی نیست ولی در خلاصه کردن همه روحيات آدمی بر حول محور غریزه جنسی، انتقادات مهمی بر او وارد است، "کارل گوستاو یونگ" همکار و شاگرد او یکی از این خرده گیران است. او با کشف ضمیر ناخودآگاه جمعی، و درون گرایی و برون گرایی، خرده بر فروید گرفت و بعدها "آدلر" با تکیه به غریزه حقارت و قدرت، بر فروید انتقاد کرد و آن گاه خانم "کارن هورنای" با انتقاد از او به سه تیپ مهر طلب، برتری طلب و عزت خواه اشاره کرد و اریک فروم با تنوع مهر و محبت در وجود آدمی با اتکال به تأثیر اجتماع و محیط اجتماعی بر فرد، بر محویت غریزه جنسی بر فروید انتقاد کرد و گفت چون سوره های مورد مطالعه فروید بیماران جنگ جهانی اول بودند، او پنداشت که همه انسان ها چنینند (فروم، اریک، بی تا، صص ۶-۵۸) یعنی یک قیاس مع الفارق و یک تمثیل ناروا. باری من در پی بیان انتقادات وارد بر فروید نیستم و در نوشته ای دیگر این کار را انجام دادم. لکن این سؤال باز هم مطرح می شود که آیا

جبر درونی او را سوق می دهد که بار سوم، چهارم و ... دست خود را بشوید این جبر درونی چیست؟ روانشناسان از آن تعبیر به شخصیت می کنند که آن را خود شخص، شکل نمی دهد، بلکه شخصیت او را بیشتر شکل یافته در دوران کودکی می دانند، مخصوصاً فروید با کشف روان ناخودآگاه (superego) و آگاه (ego) و مسئله «لیپیدو» در غرایز جنسی این نکته را مطرح کرد که اصلاً خود شخص به انگیزه های خود هم آگاه نیست. اگر شخصیت آدمی را بسان یک کوه بزرگ یخ در دل اقیانوسی تصور بکنیم، بخش کوچکی از ستیغ این کوه پیدا است و بخش بزرگ آن ناپیدا است. باری قسمت آگاه رفتار شخص همان ستیغ پیدای کوه است. به عنوان مثال شخصی عصبانی می شود از او اگر پرسی برای چه؟ ممکن است مثلاً بگوید: چون به من گفته است تو! در حالی که او نمی داند که انگیزه عصبانیت او به سبب کلمه «تو» که او آن را نوعی بی احترامی می داند نیست، بلکه او از عقده دیگری در رنج است. لکن خود نمی داند فقط روان کاو می تواند در پس تجزیه و تحلیل روانکاوانه بفهمد که آن چیست؟ و او کیست؟ حتی گاه عقده های او شکل عمل خیرخواهانه می گیرد ولی بیچاره آدمی که نمی داند، حتی آن هم ممکن است از یک انگیزه زشت دیگری باشد و به تعبیر قرآن انسان گاه آشکار می کند و گاه رازی است مخفی و گاه مخفی تر از آن راز مخفی «وان تجهر بالقول فانه يعلم السر و اخفی»^۱. باری مولوی سال ها پیش به چند لایه بودن شخصیت آدمی اشاره کرده بود:

تویکی نیستی ای خوش رفیق

بلکه گردونی و دریای عمیق

آن تُسو زفتت که آن تُو است

قلزم است و غرقه گاه صد تو است

۲. طه/۷: در مورد سراسخی مفسران مطالبی دیگر هم گفته اند. لکن نویسنده کلمه اخفی را به انگیزه های پنهان که حتی آدمی هم نمی داند، دریافته است و آیه قبلی هم آن را تأیید می کند.

نه تنها با ایجاد محیط سالم و سازگار می‌توان از بروز آن جلوگیری کرد. بلکه از بین بردن آن نیز به صورت بروز، کاملاً ممکن است. با تغییر شرایط محیطی که تضاد اساسی را به وجود آورده حتماً می‌توان آن را ریشه کن ساخت» (هورنای، ۱۳۶۵، صص ۲۶ و ۲۵).

در برابر این گروه از روانشناسان، نهضتی دیگر قرار گرفته است که روح‌گرایان هستند و معتقدند، انسان دارای اراده آزاد است به این معنی که در آدمی، طرفه معجونی است به نام شعور باطن، (روح) که آن فوق العاده قوی و قدرتمند است بر حسب این که در سطح شعور ظاهری چه بگذرد، آن را اجرا می‌کند. در خواب مغناطیسی (هیپنوتیزم) وقتی شعور ظاهر خوابید، او فعال می‌شود، لذا قادر به امور مهم است، در خواب هم که آدمی گاه خواب‌های صادق می‌بیند، از همین شعور باطنی است، مرتاضان هم که کارهای عجیب و غریب می‌کنند، به این سبب است که شعور ظاهر را قبولانند که شعور باطن به صحنه فعالیت بیاید. باری از این گروه می‌توان "آنتونی رابینز" را نام برد و یکی دیگر از این افراد دکتر "ژوزف مورفی" است، این روانشناس بارها در کتاب خود از بیماران و مراجعانی خبر می‌دهد که به واسطه تلقین به شعور ظاهرشان قبولانند که از فلج و بیماری‌های غیرقابل علاج، شفا پیدا خواهی کرد، گمشده تو پیدا خواهد شد، خانه تو بفروش خواهد رسید، در کارت موفق خواهی شد، ازدواج خواهی کرد و ... او می‌گوید، شعور باطن قدرت لایزال و بزرگی در اختیار دارد و قادر به هرگونه تغییر در انسان و جهان خارج است. و دیگر آن که در تمام آدمیان، این قدرت وجود دارد، لکن از طریق استفاده آن بی‌خبرند. چندین کتاب از این روانشناس به فارسی ترجمه شده است که واقعاً آموزنده و خواندنی است. بگذریم از این که این سال‌ها در کشور ما ضمن آن که استقبالی فراوان از

آدمی می‌تواند خود را تغییر دهد؟ این جواب را ابتدا از زبان خانم کارن هورنای بشنوم:

«من هم مثل فروید معتقدم که تصادم و کشمکش بین غرائز و یک وجدان سخت گیر و آمر وجود دارد و در ساختمان عصبیت هم نقش مهمی ایفاء می‌کند. ولی به هیچ وجه معتقد نیستم که تضاد اساسی ناشی از این تصادم و برخورد است. درست است که از برخورد و اصطکاک این دو، یک تضاد نسبتاً مهمی در روح شخص به وجود می‌آید، ولی این یک تضاد فرعی است که خودش به منظور ضمنی با ایجاد و رشد ساختمان کلی عصبیت بوجود می‌آید. به نظر من نمی‌توان قبول کرد که تنها تضاد ناشی از برخورد تمایلات غریزی و ترس از سوپراگو و منهیات جامعه بتواند با این شدت روح شخص عصبی را از بن متزلزل و متلاشی سازد و تأثیری چنان مخرب و زیان آور در روح او بنماید که سراسر زندگی را تباه سازد. با وجودی که من قدرت تخریبی و زیان‌های تضاد اساسی را بیش از آنچه فروید تصور کرده می‌دانم. ولی برخلاف او معتقدم که می‌توان آن را از بین برد. فروید معتقد است که اولاً تضاد اساسی عمومیت دارد و ثانیاً نمی‌توان آن را به طور کلی ریشه کن ساخت بلکه تنها کاری که می‌توان کرد این است که یا عناصر و عوامل متضاد را با یکدیگر بهتر سازش دهیم و یا آنها را بهتر کنترل کنیم. به اعتقاد من تضاد اساسی اولاً عمومیت ندارد و الزاماً برای همه کس به وجود نمی‌آید. ثانیاً به شرط تحمل زحمت و کوشش کافی، رفع آن نیز کاملاً ممکن است. اختلاف من با فروید راجع به آنچه آیا می‌توان تضاد اساسی را از بین برد یا نه، ناشی از خوش بین یا بدبین بودن ما نیست بلکه نتیجه سایر تئوری‌ها و مفروضات ما است. مثلاً وقتی فروید معتقد باشد که تضاد اساسی از برخورد تمایلات غریزی با منهیات و اوامر جامعه یا سوپراگو ایجاد می‌گردد، طبیعی است که ریشه کن ساختن آن نیز ممکن نداند زیرا چیز غریزی را که نمی‌توان از بین برد، ولی چون به نظر من تضاد اساسی ناشی از رابطه خشن، ناجور و ناسالم افراد با یکدیگر است، بنابراین معتقدم

آورد؟ ساختن بمب نیتروژنی یا مسافرت به کره ماه؟ و یا دستیابی به کرات دیگر که انسان در آن موفق شده است؟^۳ نه هیچ یک از اینها نیست. کشف این رمز عالی و بزرگ عبارت از کشف نیروی عظیم و معجزه‌آسایی (است) که در باطن آدمی نهاده شده است و این آخرین پناهگاهی است که بشر می‌تواند به آن پناه برد» (همان، ص ۱۴).

«در راه یادگاری ارتباط با نیروی پنهان شعور باطن و توانایی بهره‌برداری از آن می‌توانید در زندگی خود قدرت مالی، تندرستی، خوشبختی و شادمانی بیشتری به دست آورید، شما نیاز به آن ندارید که این نیرو را از بیرون خود و یا از بیگانه، حاصل کنید بلکه این نیرو در خود شماست. اگر بتوانید با اسلوب و روشی که در این کتاب نشان داده می‌شود آشنا شوید، خواهید توانست اطلاعات و روشنایی لازم را داشته باشید و تصمیم بگیرید که زندگی با عظمت‌تر، باشکوه‌تر و شرافتمندانه‌تری از پیش داشته باشید» (همان، ص ۱۵).

«در اعماق شعور باطنی شما هوشیاری بینهایت، قدرت پایان ناپذیر و گنجینه‌ای تمام نشدنی از چیزهایی که برای توسعه و شکوفایی زندگی شما لازم است به ودیعه گزارده شده است. این توانایی جدید را در خود بشناسید، آنگاه آثار توانایی در عالم خارج به ظهور خواهد پیوست» (همان، ص ۱۵).

«من آن توانی را که در شعور باطن به ودیعت گزارده شده است دیده‌ام، مثلاً مرد افلیج زمین‌گیری را برپای داشته و او را به کمال تندرستی برگردانده است. من از این گونه مردم زیاد دیده‌ام در شعور باطن شما نیروی شفابخش معجزه‌آسایی وجود دارد که اگر خود را سرشار از امید نمایم، این نیرو

کتاب‌های روانشناسی شده به ویژه از روانشناسی غیرعلمی به اصطلاح "شناخت درمانی" باید تذکر بدهم که گاه این گونه کتاب‌ها خوانندگان را سرگرم و حیران می‌سازد، به فالگیری، احضار روح، کف-شناسی، هیپنوتیزم، آسترونومی (طالع‌بینی ستاره‌ای)، قیافه‌شناسی و سوق می‌دهد که خوانندگان را از خواندن این گونه کتاب‌ها بر حذر می‌دارم.

باری اگر چه کارهای ژوزف مورفی در رده روانشناسی غیر حرفه‌ای و شناخت درمانی است، ولی جای جای آثار او حکایت از تئوری جدیدی است که او خود عمل کرده و از آن نتیجه گرفته است در بسیاری از فرهنگ‌ها، از گذشته دور تأیید هم شده است، چنان که دعا در فرهنگ‌های دینی و انجام خوارق‌العادات از راه ریاضت در فرهنگ شرق و معجزه در فرهنگ‌های دینی و شرقی و آمده است. آثار او عمدتاً به سعی هوشیار رزم‌آزما ترجمه شده است. مانند آیا غیرممکن ممکن است؟ قدرت فکر^۳ در پایان پاره‌ای از سخنان ژوزف مورفی را از ترجمه قاننی و پیله‌وری و سپس آنتونی رابینز را از کتاب به سوی کامیابی ذکر می‌شود:

"ژوزف مورفی می‌گوید: «اگر چشم خرد خود را باز کنید، خواهید دید که گنجینه‌ای سرشار و پرارزش در باطن شما به ودیعت نهاده شده است. می‌توانید این ثروت بی پایان را زیر نظر داشته باشید، گنجینه‌ای پرارزش از تمام گنجینه‌های طلای دنیا که می‌توانید از آن برای هرگونه نیازی که دارید استفاده کنید و از این راه به یک زندگی پر مجد و خوشی و نعمت برسید. بسیاری از مردم در خواب غفلت هستند، زیرا از وجود این گنجینه‌های گرانمای بی پایان هوشمندی و محبت در خود بی خبر هستند» (مورفی، ۱۳۷۶، ص ۱۴).

«به نظر شما رمز بزرگی که بشر در این سال‌ها کشف کرده است در چه چیزی است؟ کشف نیروی اتم؟ کشف گرمی و روشنایی‌هایی که از اتم می‌توان به دست

۳. این کتاب به سعی دو مترجم دیگر با نام قدرت شعور باطن ترجمه شده است. آن دو مترجم آقای مهدی قاننی و علی اکبر پیله‌وری هستند. این کتاب از منابع درسی در دانشگاه a-and-m تگزاس هم است و توسط مهرداد مهرین هم ترجمه شده است. بنابراین تا کنون سه ترجمه از این کتاب شده است.

ارتباطی مادی و معمولی، درک کند. با اهمیت‌ترین چیزها آن است که ما عمل متقابل و بینابینی شعور عینی و شعور تبعی را بشناسیم که از آن راه با اسلوب حقیقی دعا، آشنا خواهیم شد.» (همان، ص ۳۴).

یکی دیگر از کسانی که با تکیه بر این باورها به توفیقاتی دست یافت، "آنتونی رابینز" است. هر چند تحصیلات رسمی او مانند ژوزف مورفی نیست، ولی تجربیات زندگی او شاهد خوبی بر صحت ادعایش خواهد بود. مجموعه نوشته‌های او که با نام به سوی کامیابی به فارسی ترجمه شده است در واقع برگردانی از همان تئوری‌های ژوزف مورفی است و صحت آن باری او می‌گوید: «نیمه شب، پس از پایان سمینار، تصمیم گرفتم در خیابان‌ها قدم بزنم. همچنان که از برابر آسمانخراش‌های مدرن و ساختمان کوتاه و قدیمی می‌گذشتم، مردی را دیدم که بی هدف و سرگردان به هر طرف می‌رفت و سرانجام سر را هم را گرفت. قیافه‌اش نشان می‌داد که هفته‌ها در کنار خیابان خوابیده است و ماه‌ها سر و روی خود را اصلاح نکرده است. بوی نامطبوعی داشت و ظاهراً در حال عادی نبود. با خود گفتم حتماً می‌خواهد پولی از من گدایی کند. می‌گویند از هرچه بترسیم همان به سرمان می‌آید. به من نزدیک شد و گفت: «آقا ممکن است خواهش کنم ربع دلار به من قرض بدهید». اول خواستم جواب تندی به او بدهم. بعد فکر کردم بهتر است او را اذیت نکنم و در عوض درسی به او بدهم. به هر حال ربع دلار مبلغ قابل قبولی نبود. گفتم: «همین؟ فقط ربع دلار؟» گفت: «بله، فقط ربع دلار». توی جیبم یک سکه ربع دلاری پیدا کردم و به او دادم و گفتم: «زندگی، هرچه بخواهی همان را به تو می‌دهد». مردک نگاهی از روی بهت به من کرد و دور شد. همان طور که پشت سر نگاهش کردم، فکر کردم که بین افراد شکست خورده و موفق چه فرقی وجود دارد؟ این شخص با من چه تفاوت‌هایی دارد؟ چطور است که من می‌توانم هر موقع و هر جا، تقریباً هرکاری را که دلم بخواهد انجام دهم، اما او که

می‌تواند در زندان فکر شما را باز نگاه داشته، آن را برای دریافت الهامات خدایی آماده سازد. همچنین می‌تواند شما را از همه محدودیت‌های مادی و طبیعی آزاد سازد» (همان، ص ۱۶).

« همه رویدادهای وارده بر شما، وقایع و شرایط و کارها واکنش شعور باطن شما است که نتیجه می‌دهد و به نظر شما ظاهر می‌شود. به خاطر داشته باشید که مورد اعتقاد شما، یعنی آن چیزی که به آن اعتقاد پیدا می‌کنید مهم نیست بلکه مهم اعتقاد شما است، این اعتقاد شما است که نتیجه می‌دهد پس بهتر است که از اعتقادات خرافی و اشتباه آمیزدوری کنید. خرافات و ترس از مردم را از خود دور کنید و به سوی اعتقاد به حقیقت‌های ابدی، راستی و درستی در زندگی بروید. آن حقیقت‌هایی که هیچگاه تغییر نکرده و ازلی و ابدی هستند. در این صورت است که شما پیشرفت دارید و به طرف بالا، به سخن بهتر، به سوی خدا می‌روید» (همان، ص ۱۹).

«اما شعور باطن شما را گاهی شعور تبعی (پیرو) می‌نامند. شعور تبعی و پیرو شما شناختش با عالم اطراف خود، از پنج حس ظاهری نیست. بلکه او از راه روشن‌بینی چیزهایی درک می‌کند که جایگاه آن عواطف، حافظه و الهام شما است. شعور پیرو شما عالی‌ترین اعمال خود را هنگامی صورت می‌دهد که شعور عینی شما در توقف از کار است. به عبارت دیگر هنگامی که شعور عینی شما در یک حالت خواب مانند (چرت) است که آن وقت است که هوشیاری و بصیرت شما تظاهراتی دارد. شعور پیرو (تبعی) شما می‌بیند، اما بدون به کار بردن عضو طبیعی دیدن (چشم). او دارای ظرافت روشن‌بینی و روشن‌شنوایی (شنیدن سروش عالم غیب) است. شعور تبعی شما می‌تواند بدن شما را رها کرده و به سوی سرزمین‌های دوری رفته و برای شما اطلاعاتی که اغلب از نوع بهتر و وسیع‌تری است بیاورد. از راه شعور تبعی خود، می‌توانید با افکار دیگران آشنا شوید و یا نامه‌هایی را که در صندوق‌های بسته‌ای پنهان است، بخوانید. یعنی شعور باطن شما می‌تواند افکار دیگران و مطالب بسیاری را بدون به کار بردن و سایل

نمی‌شود و گاه دیده‌ایم می‌توانیم، سعی ما مثمرتر بوده است. برنامه‌ریزی ما، درست به عمل آمده است حتی این تجربه را شما در زندگی متفکران بزرگ نیز مشاهده می‌کنید که به مناسبت در این جا از حافظ نقل می‌کنیم؛ مجبور بودن در حوادث زندگی را در ایبات زیر می‌بیند:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاد است.
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر.

ولی در موارد دیگر حافظ، در تأیید قدرت آدمی در تغییر جان و جهان می‌گوید:

چرخ بر هم زنم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک.
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم.

باری از تجربه‌های شخصی نیز می‌توان پا را فراتر گذاشت و به اقلیم تجربه‌های قومی و ملی نیز وارد شد. مانند شکست و پیروزی ملتی و توسعه و یا عدم توسعه جامعه‌ای. چنان که حتی در برنامه‌ریزیهای اقتصادی، عامل تصادف و اتفاق نیز نفی نمی‌گردد. "جان مینارد کینز"، اقتصاددان برجسته معاصر، در علت توسعه اقتصادی نقش تصادف و اتفاق یا عامل ناشناخته را مطرح می‌کند (کینز، مینارد، ۱۳۷۶، ص ۱۰۲ به بعد). این مطلب حتی در بررسی‌های فلسفه علم تاریخ نیز خود را نشان داده است. زیرا گاه عامل شکست یا پیروزی فرد یا قومی، عاملی بود که در برنامه‌ریزی او محاسبه نمی‌شود یعنی چیزی فراتر از قدرت و توان آدمی مانند به خلاف جهت وزیدن باد در جنگ خشایارشا با یونان که کشتی‌های او را در حرکت، ناکام کرده بود یا رم کردن اسب مروان حمار، هنگامی که او مشغول بول بود و

تقریباً شصت سال از عمرش گذشته است، در خیابان زندگی می‌کند و شخصیت خود را به خاطر ربع دلار کوچک می‌نماید؟ آیا خداوند از آسمان فرود آمده و گفته است: «رابینز، تو آدم خوبی هستی، تو باید به رؤیاهای و آرزوهایت برسی؟» گمان نمی‌کنم این طور باشد. آیا کسی امکانات و منابع خاصی را در اختیار من گذاشته است؟ باز هم خیال نمی‌کنم. روزگاری وضع من هم خیلی بهتر از او نبود. فقط مشروب نمی‌خوردم و کنار خیابان نمی‌خوابیدم. به نظر من یکی از تفاوت‌های من و او در همان جوابی است که به او دادم یعنی زندگی، همان چیزهایی را به ما می‌دهد که بخواهیم. اگر ربع دلار بخواهید، ربع دلار گیرتان می‌آید. اگر هم در پی شادمانی و موفقیت باشید به آن می‌رسید. براساس کلیه مطالعاتی که کرده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که اگر بدانید چگونه روحیات خود را اداره کنید و رفتار خود را کنترل نمایید، می‌توانید همه چیز را تغییر دهید. اگر یاد بگیرید که از زندگی، چه چیزی را طلب کنید قطعاً به آن می‌رسید. پس از آن واقعه به کرات با افراد ولگرد برخورد کردم و شرح زندگیشان را پرسیدم و متوجه شدم که بسیاری از مشکلات آن‌ها را من هم داشته‌ام، اما برخورد من و آن‌ها با مشکلات، یکسان نبوده است. یک ضرب‌المثل یونانی می‌گوید «هر سخنی که بگویی، همان را می‌شنوی» (رابینز، آنتونی، ۱۳۷۱، ص ۲۸۹).

باری گاه ممکن است تجربه‌هایی از زندگی، ما را به سوی جبر و این که ما قدرت تغییر خود و اطراف خود را نداریم بکشاند و گاه ممکن است در تجربه‌هایی از زندگی، اختیار و قدرت جان و جهان را مشاهده بکنیم، به نظر می‌رسد هیچ انسانی خالی از هر دو گونه تجربه نباشد. بارها در زندگی خود دیده‌ایم که نمی‌توانیم حادثه را تغییر بدهیم و زندگی خود را عوض کنیم گویی چون بیچاره و ناتوانی در کف شیر نر خونخواری هستیم، حوادث بر خلاف میل و خواست و برنامه‌ریزی ما انجام می‌شود و هر چه سعی می‌کنیم، پدیده مطابق برنامه‌ریزی ما انجام

بودیم و مادرم بیرون از خانه کار می‌کرد و در نهایت در آن محله با دوستانی معتاد گاه کار می‌کردم و معتاد شده‌ام. اگر این پاسخ را بپذیریم می‌توانیم منطقاً پرسیم چرا آن رفیقان بد و معتاد تحت تأثیر تو که آدم خوبی بودی قرار نگرفته‌اند تا از اعتیادشان دست بردارند. پس به ناچار در تو آمادگی و کاستی‌هایی بود که آن راه را از آنان قبول کرده‌ای، ولی همچنان می‌توان پرسید که چرا آنان فقر و پلیدی و زشتی و تصور مرگ را برگزیدند و چرا فقر در تصوراتش پدید آمد؟ چرا او فقر و مرگ را خواست و آن دیگری ثروت را؟! به راستی چه عاملی موجب این خواست‌های متفاوت شده است؟ آیا خواستن علتی نمی‌خواهد؟ اگر ثروت و فقر در نزد او یکسان بود چرا آن یکی را برگزید و این ترجیح بلا مرجع است که مطابق اصل فلسفی باطل است. به هر حال این استدلال‌ها همچنان بر جای خود باقی است.

آنان که به قائل مایشاء بودن انسانند، می‌گویند کسی که می‌میرد از قبل مرگ را در تصوراتش برگزیده کسی که بیمار می‌شود یا فقیر یا ثروتمند می‌شود ابتدا در تصوراتش این‌ها را بر می‌گزیند و سپس ضمیر باطن برای او آن‌ها را بوجود می‌آورد. باز این پرسش مطرح می‌شود که چرا او این تصورات فقر یا ثروت و یا مرگ را می‌پذیرد؟ به هر حال چالش مسئله مجبور یا مختار بودن آدمی شاید به قول "کانت" از مسائلی باشد که تا قیام قیامت هم چنان باقی بماند و طرفداران و مخالفان خاص خود را داشته باشد و یا به قول مولوی:

لازم است در اینجا توجه خوانندگان به این دو نکته جلب شود: ۱. تئوری مجبور بودن، هیچ بیان نمی‌کند

معروف شده است. دولتی با شاشیدن از میان رفت (ذهبت الدوله ببوله) یا گرد و غباری که به چشم رستم فرخزاد در جنگ با اعراب، نشسته بود و موجب کشته شدن رستم فرخزاد و در نتیجه شکست ایرانیان شد. این موارد عواملی بود که محاسبه‌پذیر نبود. "کینز" با خود این مسئله را مطرح کرد که ما در بررسی‌های توسعه اقتصادی نقش این گونه موارد را چگونه می‌توانیم در نظر بگیریم، آیا با حساب احتمالات می‌توان چیزی محاسبه کرد؟ به هر حال باید بگوییم یا ما آن عامل را نشناخته‌ایم یا اصل عدم قطعیت (نامعین‌گری از هایزنبرگ) در فیزیک کوانتوم را بپذیریم (کرین، کنت، اس، ۱۳۸۰، صص ۱۵۴-۱۶۳) و در نتیجه اصولاً آن حوادث را بدون علت بدانیم، چنان که کارل ریموندپوپر در مورد اراده انسانی و در تأیید مفهوم اختیار تن به پذیرش اصل عدم قطعیت در فیزیک کوانتوم داده است (پوپر، کارل ریموند، ۱۳۷۸، ص ۸). در هر صورت محاسبه قدرت آدمی برای تغییر جان و جهان همچنان هیجان‌انگیز و جدی برای همگان است.

خلاصه آن که از کسان دیگری که بر اراده آزاد انسان انگشت تأیید نهادند ژان پل سارتر، فیلسوف اگزیستانسیالیست معاصر، است که جمله معروف او را همگان می‌دانند که گفته بود: «اگر شخص فلج، قهرمان دو نشود از نظر من مسئول است». از نظر او تمام کارهای انسان مسئولیتش متوجه خود او است. فرض کنید کسی معتاد می‌شود. از او می‌پرسند چرا معتاد شده‌ای؟ در جواب ممکن است بگوید: در محله فقیرنشین که همسایگانی معتاد داشتیم، زندگی می‌کردیم. پدرم مرده بود سرپرستی نداشتیم، فقیر

در میان جبری و اهل قدر

همچنان بحث است تا حشر ای پسر

انسان را بپذیریم و باور کنیم که ما قدرت تغییر جان و جهان را داریم. برماست که عوامل را بیالاییم و قدرت تغییر را در خود جدی بگیریم و گام در صحنه ناشناخته‌ها برداریم و عوامل ناشناخته را در حوادث بشناسیم. آری به قول مولوی (جلال‌الدین محمد، ۱۳۶۱، ص ۲۵).

سوی نومییدی مرو امیدهاست

سوی تاریکی مرو خورشیدهاست.

پس بهتر است بپذیریم که مختاریم نه مجبور.

که چه باید کرد؟ پس از کار و فعل آدمی، می‌توانیم بگوییم او مجبور بوده است. یا مختار. بنابراین پذیرش مفهوم جبر هیچ تعیین نمی‌کند که وظیفه آدمی چیست و چه باید بکند فقط از نظر روانی می‌تواند آثار منفی بیشتری به ویژه جهت برخی از تنبلیها و سستی‌ها ایجاد کند. ۲. مهمتر آن که چه عیبی دارد ما از نظریه‌ای طرفداری کنیم که به ما قدرت، شهامت، جسارت، زیبایی و خلاقیت و خواستن و توانستن می‌دهد. یعنی نظریه مختار بودن

منابع

- پوپر، کارل ویموند، جهان باز، ترجمه احمد آرام، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸؛
- خراسانی، محمد کاظم، کفایه الاصول، بغداد، شاه بندر، ۱۳۶۵؛
- خوانساری، آقا جمال، اخبار طینت، به تصحیح عبدالله نورانی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۱؛
- رایینز، آنتونی، به سوی کامیابی (نیروی بیکران)، ترجمه مهدی مجردزاده، تهران، جیحون، ۱۳۷۱؛
- راسل، برتراند، جهان بینی علمی، ترجمه حسن منصور، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۱؛
- فروم، اریک، هنر عشق ورزیدن، ترجمه سعیدالله علی‌زاده، چاپ سوم، تهران، بی‌تا؛
- قرآن کریم، تهران، انتشارات جمهوری، ۱۳۷۸؛
- قمی، شیخ عباس، مفاتیح الجنان، قم، سعید نوین، ۱۳۸۲؛
- کرین، کنت اس، فیزیک جدید، ترجمه منیژه رهبر و ۰۰۰، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰؛
- کینز، جان مینارد، مجموعه مقالات، ترجمه هاشم پسران و ۰۰۰، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶؛
- مورفی، ژوزف، قدرت شعور باطن، ترجمه مهدی قاننی و ۰۰۰، تهران، نیل، ۱۳۷۶؛
- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، به تصحیح نیکلسون، تهران، ۱۳۶۱؛
- هورنای، کارن، تضادهای درونی ما، تهران، جاویدان، ۱۳۶۵. ■